

ادبیات سوسیالیستی

از انتشارات حزب کمونیست کارگری

سوسیالیسم عین انسانیت است

حمید تقوائی

آرمان کمونیسم رهائی انسان است. این بدیهیت برای کمونیسم های غیرکارگری یا اساسا بی معنی است و یا یک ایده آل انتزاعی است که ربطی به سیاست و مبارزه و شعارها و پلافرمها و پراتیک روزمره آنها ندارد.

در مارکسیسم و تبیین مارکسی از کمونیسم و سوسیالیسم، انسانیت و رهائی انسان جایگاه برجسته ای دارد ولی مشکل کمونیسمهای غیرکارگری تئوری نیست بلکه آرمان و امر جنبشهای غیر کارگری ای است که نمایندگی میکنند. طبیعی است که برای جنبش ضد استعماری، جنبش ضد امپریالیستی، جنبش ضد نیمه فئودال - نیمه مستعمره، جنبش ناسیونالیسم صنعتی گرا، و در یک کلام برای

جنبش‌هایی که امرشان همه چیز هست جز رهایی طبقه کارگر، انسان و انسانگرایی جایگاهی نداشته باشد. بخش اعظم کمونیسم قرن بیستم شاخه چپ این جنبش‌های غیرکارگری بود. و از همین رو یک تمایز مهم کمونیسم کارگری از انواع کمونیسم‌های بورژوائی تاکید بر انسانیت و انسانگرایی است. اگر برای چپ سنتی قرن بیستمی سوسیالیسم با استقلال و رشد صنایع مادر و ملی شدن‌ها و سرمایه داری دولتی و ضدیت با امپریالیسم و مقابله با "سگ زنجیری آمریکا" و غیره تداعی میشد، برای کمونیسم کارگری سوسیالیسم یعنی لغو کار مزدی، یعنی رهایی طبقه کارگر، طبقه ای که تنها بارها کردن کل جامعه میتواند رها شود، یعنی بازگرداندن اختیار به انسان و رهایی انسان و انسانیت از

مناسبات طبقاتی و از کل تاریخ جوامع طبقاتی.

برای کمونیسم کارگری سوسیالیسم و انسانیت مترادف اند: انقلاب سوسیالیستی یک انقلاب انسانی، جامعه سوسیالیستی جامعه‌ای انسانی، حکومت سوسیالیستی حکومتی انسانی و جمهوری سوسیالیستی جمهوری انسانی است. رابطه سوسیالیسم و اومانیسم رابطه‌ای یک به یک و دو جانبه است. بدون سوسیالیسم رهائی انسان بی معنی است و بدون رهائی انسان سوسیالیسم پوچ است.

ما بر سر در حزبمان نوشته ایم اساس سوسیالیسم انسان است اما این صرفاً یک شعار آرمانی و یک نوع اعلام وفاداری به یک

هدف غائی و لاهوتی، یک ایده آل مربوط به
"فاز نهائی" - تعبیر همه کمونیسم‌های غیر
کارگری از سوسیالیسم - نیست. بلکه یک امر
مبارزاتی، تبلیغی، تاکتیکی و اساس پراتیک و
فعالیت و دخالتگری کمونیستی در همه عرصه
ها است. اکتیویسم و دخالتگری همه جانبه
کمونیسم کارگری هر جا تبعیض و نابرابری و
ستمی هست، اهل عمل بودن و پراکتیکال بودن
کمونیسم کارگری، تبیین جامع و عمیقش از
مبارزه طبقاتی و از رهائی طبقه کارگر بعنوان
یک طبقه اجتماعی، تاکیدش بر نقش سیاسی
طبقه کارگر بعنوان رهبر جامعه در اعتراض به
هر تبعیض و ستمی، و در یک کلام همه آن
خصوصیاتی که کمونیسم ما را از چپ‌های سنتی
و غیرکارگری متمایز میکند، همه مبتنی بر یک

انسانگرایی عمیق و همه جانبه است.

دو قطبی کاذب هویت طبقاتی، هویت انسانی

چپ سنتی، بویژه گرایش آنارکوسندیکالیستی که کارگر را نه بعنوان یک طبقه اجتماعی و رها کننده جامعه بلکه بعنوان یک صنف تولید کننده می‌شناسد و می‌شناساند، از هویت طبقاتی و طبقاتی بودن جوامع به انکار هویت انسانی میرسد. اگر بورژوازی هویت انسانی را با هویت تراشیهای مذهبی و قومی و ملی و نژادی و غیره نفی و انکار میکند چپ غیر کارگری از هویت طبقاتی به همین نتیجه میرسد. میگویند انسانیت مفهومی غیر طبقاتی و لذا ذهنی و غیر واقعی است. میگویند انسان و

انسانیت و انسانگرایی کمونیستی به جوامع موجود مربوط نمیشود بلکه ناظر بر فاز نهائی کمونیسم است- یعنی همان احاله سوسیالیسم و انسانیت لاهوتی به آینده های دور. میگویند چون حکومت کارگری طبقاتی است انسانی نیست. میگویند اومانیزم مارکس متعلق به دوران جوانی مارکس است و گویا مارکس بالغ و پخته از اومانیزم دست شسته و به طبقه کارگر رسیده است. به مارکس پیر و جوان و مکان انسانگرایی در نظرات مارکس پائین تر میپردازیم اما ابتدا لازمست انسانگرایی را از این هاله و آرمان عرفانی "انسان سوسیالیستی" که گویا در "عالم خاکی نمی آید بدست" بیرون آورد.

در پاسخ به نظریه ای که به بهانه هویت طبقاتی هویت انسانی را بزیر سؤال میبرد قبل از هر چیز باید بر هویت اجتماعی انسانها تاکید کرد. انسان موجودی است اجتماعی به این معنی که بقای نسل بشر در طول تاریخ، زبان و فرهنگ و تمدن و دستاوردهای علمی و تکنولوژیک و هنری انسان و حتی فیزیولوژی انسان همه حاصل زندگی اجتماعی و کار و تولید اجتماعی او است. اقتصاد، سیاست و فرهنگ سوسیالیستی بر این واقعیت پایه ای، یعنی هویت اجتماعی و جهانشمول انسانی، مبتنی است.

هویت طبقاتی به معنی عدم وجود هویت اجتماعی انسانها نیست بلکه حاصل مدفون کردن آن در زیر هویت تراشیده‌های مذهبی

قومی ملی نژادی، و به این معنی حاصل انکار هویت انسانی افراد است. سوسیالیسم، برعکس، بر نقد جامعه طبقاتی و هویت طبقاتی و هویت تراشیه‌های کاذبی که حکومت‌های طبقات استعمارگر در تمام طول تاریخ باعث و بانی آن بوده اند، مبتنی است.

**اومانیسم کارگری در تقابل با "اومانیسم"
بورژوائی**

چپ سنتی با آلترناتیو قرار دادن هویت طبقاتی و هویت انسانی، اومانیسم و دفاع از انسان و انسانیت را تماما به بورژوازی میسپارد. گویا کمونیسم مدافع کارگر است و بورژوازی مدافع انسان! گوئی نقد کمونیستی حقوق بشر و داعیه

انساندوستی کاپیتالیست‌ها و دولتهایشان و نقد کل اومانیسم بورژوائی، بر این اساس است که کمونیست‌ها به هویت طبقاتی انسانها قائل اند و بورژوازی به هویت انسانی آنها. در حالی که قضیه کاملاً برعکس است. اومانیسم بورژوائی از بیانیه جهانی حقوق بشر گرفته تا دموکراسی پناهی و داعیه های آزادیخواهانه و تساوی طلبی اش تماماً طبقاتی است. برای حتی لیبرال ترین و چپ ترین و رادیکال ترین جنبشها و احزاب بورژوائی مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و کار مزدی مقدس است و این یعنی پوچ بودن تمامی ادعاهای آزادیخواهانه و انساندوستانه آنان.

انساندوستی پرولتری هم طبقاتی است اما به

معنایی در نقطه مقابل طبقاتی بودن اومانیزم بورژوائی. انساندوستی پرولتاریا طبقاتی است به این معنی که تنها طبقه کارگر میتواند سیاست و اقتصاد و کل جامعه را حول انسانیت، حول هویت اجتماعی انسانها و نه هویت و موقعیت طبقاتیشان در جامعه، سازمان بدهد. تنها حکومت کارگری، دیکتاتوری پرولتاریا، است که ناظر به زوال طبقات و حتی زوال دولت بعنوان ابزار سلطه یک طبقه است و به این اعتبار حکومتی انسانی است. تنها اقتصاد کارگری است که نه تنها پاسخگوی نیازهای طبقه کارگر بلکه برآورنده نیازها و متضمن رفاه کل افراد جامعه است. تنها سیاست کارگری است که به هویت تراشیهای ملی - مذهبی - قومی - نژادی نیازی ندارد بلکه نافی همه این هویت تراشیها

و مبتنی بر هویت انسانی همه افراد جامعه است. رهائی انسان امر طبقه کارگر است، تنها در حکومت کارگری قابل تحقق است و به این اعتبار اومانیزم واقعی امری پرولتری و عمیقا طبقاتی است.

اومانیزم مارکس

برای کمونیزم کارگری دفاع از حرمت و هویت و آرمانهای انسانی نیاز به تئوری ندارد. انساندوستی نقطه عزیمت هر انقلابی کمونیست است. بقول منصور حکمت در سمینار دوم کمونیزم کارگری "برای مارکسیسم نقطه عزیمت انسان و حرمت انسانی است. مارکسیسم احترام خود را به فرد انسانی از

مقوله دمکراسی استخراج نکرده از انسانیت و انساندوستی اش استخراج کرده است. از اینجا استخراج کرده که تئوری ای برای رهائی انسان است.

مارکسیسم تئوری ای برای رهائی انسان است اما وقتی عده ای با توسل به مارکسیسم، اومانیزم را نفی میکنند و یا آنرا غیر طبقاتی و ایده آلیستی و غیره میخوانند ناگزیر باید در تئوری به جنگشان رفت. هرچند همانطور که در ابتدا اشاره شد مشکل اساسی آنها نه تئوری بلکه امر و آرمان جنبش معینی است که نمایندگی میکنند.

در این که اومانیزم یک رکن مارکسیسم است

تردیدی نیست. این نقطه عزیمت مارکس در نقد و شناخت دنیای عصر خود است. معمولاً گفته میشود نوشته های اومانستی مارکس مثل نقد از خود بیگانگی و یا دست نوشته های فلسفی اش در نقد هگل و مذهب و غیره متعلق به دوران جوانی اوست (از این بگذریم که مانیفست کمونیسم هم در دوران جوانی بوسیله مارکس ۲۹ ساله نوشته شده است) و مارکس با بالا رفتن سن و بلوغ و پختگی فکری بیشتر از اومانسیم دور میشود و بر نقد اقتصاد سیاسی و رهائی طبقه کارگر متمرکز میشود. حتی برخی از مخالفین اومانسیم مارکسیستی نظیر آلتوسر "تزهائی در نقد فوئر باخ" و بخشی از نوشته های متاخر مارکس نظیر فصل اول کاپیتال و مشخصاً بخش فتیشیسم کالائی در

کتاب کاپیتال را قبول ندارند و آنرا بیش از اندازه ایده آلیستی و دور شدن از نقد ماتریالیستی و طبقاتی مارکس میدانند.

این مقابل قرار دادن مارکس جوان و پیر و یا مارکس ایده آلیست و ماتریالیست تمامی پایه است. نفس اینکه در نوشته های مارکس جوان انسانیت برجسته است نشانه اینست که نقطه عزیمت و مبنای نقد او بر جهان سرمایه داری - و کل جوامع طبقاتی - دفاع از انسانیت و هویت و موجودیت اجتماعی انسانها است. کمونیسم مارکس از انسان آغاز میشود.

مارکس خود میگوید "رادیکال بودن یعنی دست به ریشه مسائل بردن و برای انسان ریشه خود

انسان است. "مارکس از این ریشه شروع میکند و به ماتریالیسم تاریخی، نقد طبقاتی مناسبات تولیدی و رسالت طبقه کارگر در رهائی کل بشریت و آغاز تاریخ انسانی میرسد. این روند در ایدئولوژی آلمانی بطور فشرده اینطور بیان میشود:

"زندگی قبل از هر چیز مستلزم خوردن و نوشیدن، مسکن، پوشاک و بسیاری چیزهای دیگر است. بنابراین اولین عمل تاریخی عبارتست از تولید وسائلی که این نیازها را برآورده کند، تولید خود زندگی مادی. و در واقع این بعنوان یک اقدام تاریخی، بعنوان یک وضعیت پایه ای همه تاریخ، که امروز نیز مثل هزاران سال قبل صادق است، باید هر روز و هر ساعت متحقق

بشود بسادگی به این منظور که انسان به زندگی
اش ادامه بدهد.“ (مارکس و انگلس، ایدئولوژی
آلمان)

این حرکت از نیازهای اولیه انسان، که امروز
نیز مثل هزاران سال قبل صادق است، نقطه
عزیمت کل آن جهان بینی و ساختمان فکری
است که مارکسیسم نامیده میشود. مارکس از
تامین نیازهای اولیه انسانها شروع میکند و به
نقد طبقاتی اقتصاد و سیاست و فرهنگ و کل
مناسبات جوامع سرمایه داری میرسد.

بنابراین مقابل قرار دادن مارکس پیر و جوان،
نظریه ای که انسجام و یکپارچگی مارکسیسم
را زیر سؤال میبرد، به معنی عدم شناخت

مارکس و کل نقد مارکسیستی است. نقد اقتصاد سیاسی و محوریت طبقه کارگر در مارکسیسم حاصل دور شدن مارکس از اومانیزم نیست بلکه برعکس، نتیجه کنکرت و مشخص سیاسی - اجتماعی - اقتصادی اومانیزم مارکسی است.

دیکتاتوری پرولتاریا حکومتی انسانی است

از نظر کسانی که طبقاتی بودن مارکسیسم را نافی اومانیزم آن میدانند حکومت انسانی نام بی مسمائی برای حکومت کارگری و بطریق اولی برای دیکتاتوری پرولتاریا است. میگویند هر حکومتی از جمله حکومت کارگری ماهیت طبقاتی دارد و ظاهراً صفت انسانی این ماهیت طبقاتی دیکتاتوری پرولتاریا را مخدوش میکند.

به نظر من عکس قضیه صادق است. حکومت انسانی خصلت پرولتری حکومت کارگری و ماهیت طبقاتی آن را برجسته تر و شفاف تر از هر عنوان دیگری بیان میکند.

اولا دیکتاتوری پرولتاریا دیکتاتوری طبقه کارگر علیه استثمار و علیه هر نوع تبعیض طبقاتی است. دیکتاتوری است چون از روز اول بقدرت رسیدنش بردگی مزدی، مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و استثمار و بهره کشی از انسان را ممنوع اعلام میکند. چون تبعیض طبقاتی و همه تبعیضات ناشی از آن نظیر تبعیض جنسیتی و نژادی و ملی و مذهبی و قومی و اعمال هر نوع محدودیت تبعیض و نابرابری را جرم اعلام میکند. چون با لغو جبر و تبعیض

اقتصادی برای اولین بار در تاریخ بشر آزادی را به معنای واقعی و عمیق بازگرداندن اختیار به انسان متحقق میکند. چون هیچ محدودیتی بر سر آزادی بیان و قلم و اندیشه و تحزب و تشکل و اعتصاب و اعتراض و مبارزه را برسمیت نمی شناسد. دیکتاتوری پرولتاریا دفاع از انسان و انسانیت به حکم قانون و با اتکا به قدرت دولتی است.

ثانیا دیکتاتوری پرولتاریا تنها حکومت طبقاتی است که علت وجودی و استراتژی سیاسی اش زوال دولت و زوال طبقات است. تنها حکومتی است که میخواهد حکومت نباشد بلکه جای خود را به ارگان اداره امور جامعه بدهد.

ثالثاً حکومت کارگری تنها حکومت طبقاتی است که بر اعمال اراده مستقیم توده مردم، از طریق شوراها و یا ارگانهای نوع شورائی متکی است.

همه این خصوصیات دیکتاتوری طبقه کارگر را به دموکرات ترین و انسانی ترین حکومتی که تاریخ بشر به خود دیده است تبدیل میکند.

اومانیزم کمونیستی امری سیاسی - پراتیکی است

انسانگرائی سوسیالیستی بر خلاف "اومانیزم" بورژوائی، یک امر اخلاقی و خیرات مبراتی نیست بلکه ناظر بر برنامه و سیاست و عملکردهای

مشخصی در سه عرصه اقتصادی و سیاسی و فرهنگی است:

از نظر اقتصادی سوسیالیسم با لغو استثمار و مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و با محور قرار دادن تامین نیازها و رفاه همه شهروندان و تحقق کنترل کل جامعه بر وسائل و پروسه تولید، از جامعه مدنی - آخرین شکل جوامع طبقاتی - فراتر میرود و به جامعه انسانی میرسد.

از نظر سیاسی در سوسیالیسم همه شهروندان از طریق شوراها و ارگانهای نوع شورائی مستقیماً در سیاست گذاریها و تصمیمگیریها و اجرای آنها دخیل و سهیمند. حکومت در جامعه سوسیالیستی نه ابزار سلطه طبقاتی بلکه ارگان

اداره امور جامعه بوسیله خود مردم است.

از لحاظ فرهنگی سوسیالیسم در مقابل و در
نهی هویت تراشی های ملی و قومی و مذهبی
و نژادی رایج در جوامع امروز، هویت انسانی
و نودوستی و احساس و درک مشترک از غم
و شادی و خوشبختی و بدبختی و ارزشهای
مشترک و جهانشمول انسانی را قرار میدهد و
بر هویت اجتماعی و منافع و آمال و ارزشهای
مشترک همه انسانها در سراسر جهان تاکید
میکند.

بنابراین بشر دوستی سوسیالیستی تنها یک
آرمان و ایده آل غائی نیست، بلکه در محور
سیاست و پراتیک طبقه کارگر، نه تنها در فردای

پس از پیروزی بلکه در دل مبارزه ای که هر روزه به پیش میبرد، قرار دارد.

فلسفه و پراتیک سیاسی بورژوازی ضد انسانی است

پوچی اومانیزم بورژاوی را بروشنی میتوان در سیاست، چه فلسفه و استراتژی سیاسی و چه سیاست عملی و هر روزه، در دیپلماسی و مانورهای دیپلماتیک بورژوازی، به عیان مشاهده کرد. سیاست بورژوائی از لیبرال و چپ ترین شاخه اش تا فاشیسم و اسلام سیاسی، تماما حول ملیت و مذهب و قومیت و نژاد و تقدس آب و خاک و نیاکان و دیگر تابوهای ملی - نژادی - مذهبی - جنسیتی تعریف میشود و معنی پیدا

میکنند. رابطه بین دولتها با جامعه و دولتها با یکدیگر اساسا حول و از طریق این فاکتورها شکل گرفته است. مذهب و ملیت و قومیت و دیگر هویت‌سازیه‌های ضد انسانی سلاح موثری در تامین و حفظ سودآوری و منافع طبقاتی بورژوازی است. امنیت ملی و قدوسیت آب و خاک و تمامیت ارضی، مقدسات مذهبی و غیره، هم در جنگ بین دولتها و هم در جنگ طبقاتی آنان علیه توده مردم جامعه خود، وسیعا بکار گرفته میشود. با این فاکتورها جنگ و صلح میکنند، مردم را کنترل و سرکوب میکنند، ریاضت‌کشی اقتصادی را بعنوان سیاست ایجاد کار و اشتغال و رفاه به افکار عمومی می‌فروشند، و فسیلهای اسلامی را از آشغال‌دانی تاریخ بیرون میکشند و به راس حکومتها و جنبشها

میرانند. سیاست بورژوائی "علم" جازدن منافع طبقاتی خود بجای منافع ملت، و تحمیل فقر و مصیبت و بیحقوقی به توده مردم تحت عنوان حفظ منافع ملی و حفاظت از مقدسات مذهبی و افتخارات ملی - میهنی است. و بهمین دلیل است که بورژوازی به "سیاستمداران حرفه ای" نیازمند است، کسانی که بتوانند سیاه را سفید و سفید را سیاه جلوه بدهند.

آنچه در این میان غایب است دفاع از هویت و نیازها و خواستههای جهانشمول انسانی است. هیچ چیز مانند سیاست و دیپلماسی بورژوائی کنه ضدیت این طبقه با انسان و انسانیت را بر ملا نمیکند. بحث بر سر تقابل دو نوع انساندوستی نیست، بلکه تقابل اومانیسزم واقعی، که تنها

میتواند کارگری باشد، با آنتی اومانیسم بورژوائی
است. هر اومانیست پیگیری باید سوسیالیست
باشد.

**برجسته شدن اومانیسم کمونیستی در نقد
بورژوازی امروز**

مارکس در تزهائی در باره فوئرباخ میگوید
”دیدگاه [یا نقطه عزیمت] ماتریالیسم کهن
جامعه مدنی است. دیدگاه ماتریالیسم نو جامعه
انسانی یا انسانیت اجتماعی است.“

مارکس جامعه مدنی را انسانی نمیداند و امر
ماتریالیسم نو، ماتریالیسم دیالکتیکی، را جامعه
انسانی و یا انسانیت اجتماعی تعریف میکند.

(این تز در عین حال با طرح انسانیت بعنوان دیدگاه ماتریالیسم نو، دیدگاه ماتریالیسم دیالکتیک که مارکس مدافع آنست، تقسیم مارکس به ایده آلیست و ماتریالیست را تماما بی اعتبار میکند.)

این یک تز فلسفی و نقطه آغاز یک نقد پایه ای به آخرین شکل جامعه طبقاتی، یعنی جامعه مدنی است. ماتریالیسم نو مورد اشاره مارکس در این تز به نقد مالکیت خصوصی بعنوان مبنای مادی جامعه مدنی در همه تجلیات سیاسی، فرهنگی، اجتماعی آن میرسد. مارکس در مقدمه "بسوی نقد فلسفه حق هگل" مینویسد:

"مذهب، خانواده، دولت، قانون، اخلاقیات، علم

و هنر تنها اشکال معین تولید هستند و تحت قوانین عمومی تولید قرار میگیرند. لغو اثباتی مالکیت خصوصی و لغو تصرف زندگی انسان، در نتیجه، لغو اثباتی همه از خودبیگانگی است، و لذا بازگشت انسان است از مذهب، خانواده، دولت، و غیره به وجود انسانی، یعنی وجود اجتماعی خود.“

(توجه کنید که در اینجا، و برخی از نوشته های دیگر مارکس، بازگشت به وجود انسانی با هویت اجتماعی انسانها، که مورد بحث ما در ابتدای این نوشته بود، مترادف و یکسان گرفته شده و لغو مالکیت خصوصی پیش شرط این بازگشت به هویت اجتماعی و انسانی عنوان شده است.)

اشکال معین تولید که مارکس در این پارگراف لیست میکند همه روبنای جامعه مدنی است که مارکس میگوید باید آنرا نقد و نفی کرد تا به جامعه انسانی رسید. اما امروز بورژوازی حتی از جامعه مدنی نیز عقب نشسته است و مذهب و قوم پرستی و نژادپرستی و آب و خاک پرستی در صدر لیست اشکال روبنائی و حکومتی بورژوازی قرار گرفته است. جامعه مدنی جای خود را به جوامع موزائیکی ملی - مذهبی - قومی داده است، ارزشهای هویتی و جهانشمول انسانی بادکترین نسبت فرهنگی - پست مدرنیستی نفی و انکار شده است، و نه تنها هویت انسانی بلکه حتی هویت شهروندی نیز تحت الشعاع هویت سازیهای ناسیونالیستی

و مذهبی و قومی و غیره قرار گرفته است. پست مدرنیسم عقب نشینی از مدنیت و جامعه مدنی و بازگشت به قرون وسطی است.

در این دوره بسیار بیش از گذشته باید بر ضرورت فراتر رفتن از جامعه مدنی به جامعه انسانی تاکید کرد. امروز پرچم نه تنها انسانیت، بلکه تمدن و مدنیت و مدرنیسم در دست پرولتاریا است. و از همین رو تاکید بر خصلت انسانی کمونیسم در عصر ما اهمیتی صدچندان می یابد.

منصور حکمت در اولین سخنرانی علنی اش در استکهلم - اکتبر ۹۹ - این ضرورت را اینطور توضیح میدهد:

“من فکر میکنم زیپ پوست هر انسان منصفی را باز کنید یک کمونیست بلشویک را میبینید که میخواهد از آن بیرون بیاید. در وجود تک تک ما سوسیالیستهای پرحرارتی نهفته است که میخواهد از این قالب بیرون بزند. از قالبهایی که هیچکدام از آنها از بدو تولد همراه ما نبوده‌اند. قالب نژادی، قالب مذهبی، قالب ملی، قالب قومی، قالب سنی، قالب جنسیتی، هیچکدام اینها هویت ما را در بدو تولدمان شکل نداده‌اند. من معتقدم آن سوسیالیسم درونی ما، آن آدم سوسیالیستی که داخل پوست جلد ماست زیر بار هویت‌هایی که در طول زندگی‌اش برایش تراشیده میشود، و هست در فضا، و شما میبینید، و هر روزه آنها را حس

میکنید، مدفون است. یکی از کارهایی که یک حزب کمونیستی باید بکند این است که این فضا را کنار بزند و آن آدم سوسیالیستی که در وجود اکثریت ما، لااقل در وجود آن بخشی از ما که آدمهای منصفی هستیم، را بیرون بیاوریم.“

این صرفاً یک آژیتاسیون انساندوستانه نیست بلکه برجسته کردن و رجوع به این حقیقت پایه ای است که علیرغم و در ورای همه هویت تراشیهای کاذب در جوامع طبقاتی ”برای انسان ریشه خود انسان است“ و رادیکالیسم کمونیستی باید دست به این ریشه ببرد.

رهائی جامعه یک امر طبقاتی پرولتاریا است

یک نتیجه سیاسی سیر قهقرائی بورژوازی به قرون وسطی اینست که دفاع از هر خواست انسانی و دفاع تمام و کمال از انسانیت، امر طبقه کارگر و فقط طبقه کارگر است. امروز بیش از هر زمان هر اومانیت پیگیری باید سوسیالیست باشد. "اساس سوسیالیسم انسان است" تاکید بر انسانیت سوسیالیسم نیست، این یک بدیهیت و پیش فرض است، بلکه تاکید است بر ضرورت سوسیالیست بودن هر کسی که ادعای انسان دوستی دارد.

انگلس در پیشگفتار بر چاپ آلمانی مانیفست کمونیست یک "اندیشه بنیادی در سراسر مانیفست" را، که انگس آنرا "تماما متعلق به مارکس" میداند، اینطور توضیح میدهد:

”تاریخ تمام بشریت (پس از فروپاشی نظام
عشیرتی بدوی با مالکیت اشتراکی اش بر خاک
و زمین) تاریخ مبارزه طبقاتی بوده است، مبارزه
میان استثمار شونده‌گان و استثمار کنندگان،
طبقات حاکم و محکوم؛ ... تاریخ این مبارزه
طبقاتی مدارجی را نشان می‌دهد و در حال
حاضر به پله‌ای رسیده است که طبقه استثمار
شونده و تحت انقیاد - پرولتاریا - از یوغ طبقه
استثمار کننده و حاکم - بورژوازی - نمی‌تواند
رهائی یابد بی آن که تمامی جامعه را یکبار برای
همیشه از هر نوع بهره‌کشی و انقیاد، از هر
نوع اختلاف طبقاتی و مبارزه طبقاتی برهاند.“

همین اندیشه بنیادی در نوشته دیگری بقلم

مارکس جوان، در مقدمه "به سوی نقد فلسفه حق هگل"، اینطور توضیح داده شده است:

"طبقه کارگر بخشی است که نمیتواند خود را رها کند بدون آنکه خود را از همه بخشهای دیگر جامعه و در نتیجه همه این بخشها را نیز رها کند. در یک کلام این طبقه [حاصل] از دست رفتن کامل انسانیت است و لذا تنها میتواند خود را با نجات کامل انسانیت احیا کند."

این واقعیت همان اندازه طبقه کارگر را در نجات کامل انسانیت دینفع میکند که کل انسانیت را در رهائی طبقه کارگر. بخصوص امروز در دوره سلطه سرمایه داری در شکل کلاسیک و ناب

بازار آزاد بر همه دنیا همه مصائب و مشکلات
توده مردم و بخشهای مختلف جامعه در همه
کشورها مینا و ریشه ای بجز کاپیتالیسم ندارد.
تا زمانی که نظامهای ماقبل سرمایه داری،
اقتصاد فئودالی و یا نیمه فئودالی بر بخشی از
دنیا مسلط بود، مثلا در ایران قبل از اصلاحات
ارضی در دهه ۴۰ شمسی، افق رشد سرمایه
داری و برخی رفرمهای بورژوائی در جوامع
بسته فئودالی امکان پذیر بود ولی امروز چنین
چشم اندازی در هیچ جای جهان وجود ندارد.
این واقعیت نه تنها رهائی و آزادی بلکه هر نوع
بهبود جدی و نسبتا عمیق و پایداری در وضعیت
توده مردم را به مبارزه آنتی کاپیتالیستی طبقه
کارگر گره میزند. نود و نه درصدیهای دنیا در
برابر یک درصدیهای سرمایه دار بطور عینی و

ابژکتیو و از نقطه نظر اقتصاد سیاسی عصر ما، راه نجاتی بجز سوسیالیسم ندارند. جوامع به سرعت پرولتریزه میشوند، ثروت بیش از پیش و در ابعاد غیرقابل باوری در دستان بخش هر چه کوچکتری از جامعه انباشته میشود و طبقه متوسط به سرعت به صفوف پرولتاریا رانده میشود. نود و نه درصد مردم در ایران و در همه کشورها، چشم اندازی بجز افق طبقه کارگر، و راهی بجز سوسیالیسم، برای رهائی و آزادی و برای بازگشت به هویت انسانی خود ندارند. سوسیالیسم تنها راه بشریت برای "بازگشت از مذهب، خانواده، دولت، و غیره به وجود انسانی، یعنی وجود اجتماعی خود" است. امروز بشریت حتی برای جلوگیری از نابودی کره ارض باید به صفوف پرولتاریا در مبارزه علیه کاپیتالیسم

بپیوند.

اومانيسم کمونيستی در خیابان

این واقعیات اومانيسم کمونيستی را نه تنها در تئوری و جهان بینی و موضعگیریهای سیاسی بلکه در پراتیک روزمره کمونيستها پیش از همیشه برجسته و حیاتی میکند. کمونيسم با قلبش به خیابان می‌رود و قلب کمونيسم برای انسانیت می‌تپد. کمونيست‌هایی هستند که با خصلت اومانيستی سوسیالیسم و کمونيسم مشکلی ندارند اما نتایج تبلیغی - پراتیکی آنرا نمی‌پذیرند. گویا تبلیغ شعارهای انسانی و تداعی کردن انقلاب و حکومت کارگری با انسانیت، خصلت طبقاتی کمونيسم را بزیر سؤال می‌برد

و مخدوش میکند. اما این تنها میتواند نگرانی
فرقه های ایدئولوژیکی باشد که "پراتیکی" بجز
تکرار دگمهای فکریشان ندارد. فرقه هائی
که با کمپین کمونیستها علیه مذهب و علیه
حجاب و علیه هر مساله دیگری بجز "علیه
استثمار" مشکل دارند. آنها را دموکراتیک و
غیر سوسیالیستی میدانند. کمونیسم کارگری
نه تنها قرابتی با این فرقه ها ندارد بلکه نقطه
مقابل آنست. محور پراتیک کمونیسم کارگری
توده گیر کردن سوسیالیسم و تامین هژمونی
طبقه کارگر در سطح جامعه است. طبقه کارگر
تنها با قرار گرفتن در راس جامعه، در صف مقدم
نود و نه درصدیها در مبارزه علیه یک درصدیها،
میتواند خود و جامعه را رها کند. و این مستلزم
بردن آرمان و افق و مضمون انسانی کمونیسم

و سوسیالیسم در میان صفوف توده مردم است. باید در سطح هر چه وسیعتری در جامعه سوسیالیسم با انسانیت، انقلاب سوسیالیستی با انقلاب انسانی، و حکومت سوسیالیستی با حکومت انسانی تداعی بشود. باید شعارهای اساس سوسیالیسم انسان است، نه قومی نه مذهبی حکومت انسانی، و زنده باد انقلاب انسانی برای جامعه ای انسانی، همه جامعه را در بر بگیرد. باید نه تنها در میان کمونیستها، فعالین چپ و چپ اجتماعی بلکه در میان بخش هر چه وسیعتری از جامعه و توده مردم سوسیالیسم و جمهوری سوسیالیستی با انسانیت و حکومت انسانی تداعی بشود.

انسانیت کمونیستی آنتی تز ضدیت بورژوازی

با انسانیت است. حکومت بورژوائی ضد انسانی و حکومت کارگری انسانی است. بویژه در نبرد با ضد انسانی ترین حکومت بورژوائی در ایران معاصر، یعنی جمهوری اسلامی، باید با پرچم انسانگرایی کمونیستی بمیدان آمد. این تنها راه سازماندهی و رهبری و به پیروزی رساندن جنبش انقلابی است که امروز در ایران در جریان است. در دل این جنبش طبقه کارگر باید از چهارچوب تنگ صنف تولید کننده خارج شود، به سیاست پا بگذارد و با فراخواندن و بسیج نود و نه درصدی‌هایی که زیر بار سلطه سرمایه داران انسانیتشان له و لگدمال شده است، راه رهایی خود و "نجات کامل انسانیت" را هموار کند. ایفای این نقش در گرو وجود و حضور فعال حزب طبقاتی کارگران است. امری

که حزب کمونیست کارگری، در محور سیاستها و فعالیت مبارزاتی خود در همه عرصه ها قرار داده است.

موخره

این بحث را با تاکید بر این شروع کردیم که برای کمونیسم کارگری انسانیت و انسانگرایی یک بدیهیت است. کسانی که طبقاتی بودن مارکسیسم را مغایر با اومانیسم میدانند و یا در هر حال با نتایج و استنتاجات سیاسی- عملی- تبلیغی آن مشکل دارند، اگر نسبتشان به سازمانهای چپ سنتی، یعنی به شاخه چپ جنبشهای غیر کارگری در قرن گذشته نرسد بهر حال مارکسیسم شان را از آن چپ به ارث

برده اند. دوران این نوع جنبشها و "مارکسیسم" متناظر با آن مدتهاست سپری شده. در تمایز از چپ غیرکارگری، کمونیستها باید با پرچم "اومانیسم سوسیالیستی و سوسیالیسم انسانی است" بمیدان بیایند. ما موظفیم جوهر اومانیستی سوسیالیسم را به کسانی که خود را مارکسیست میدانند و جوهر سوسیالیستی اومانیسم را به توده مردمی که انساندوستی آنها را باید پیش فرض گرفت نشان بدهیم. وظیفه اول اساسا تئوریک و عرصه آن جنبش چپ، چپ سازمانیافته و چپ اجتماعی، است و وظیفه دوم اساسا سیاسی - تبلیغی - پراتیکی است و در پهنه جامعه باید به پیش برده شود. این دو جنبه مکمل و مرتبط با یکدیگرند ولی تمایز قائل نشدن بین این دو و یکی گرفتن

آنها اشتباه فاحش متدولوژیکی است که نه
چپ اجتماعی و فعالین جنبشهای اجتماعی
با گرایشات چپ را به مارکسیسم و کمونیسم
قانع خواهد کرد و نه به مطلوبیت و محبوبیت
توده ای کمونیسم خواهد انجامید.

کمونیستها باید بدانند کجا با مغز کمونیسم و
کجا با قلب کمونیسم به میدان بیایند. کجا از
تئوری های مارکسیستی دفاع کنند و کجا از
انسانگرایی کمونیستی. باید بدانند عرصه نبرد
تئوریک کدامست و عرصه نبرد سیاسی کدام.
اشراف به این امر و پیروی از آن در عرصه های
مختلف مبارزه راه و روش و متدی است که تا
کنون حزب ما دنبال کرده است و پیشرویها
و دستاوردهای تا کنونی نظری و عملی حزب

ما مدیون این متدولوژی است. کاربرد و ادامه این امر بویژه در شرایط حاضر و در دل جنبش انقلابی ای که از دیماه آغاز شده است نقش تعیین کننده و حیاتی در تامین اتوریتته و رهبری حزب در جنبش چپ و در جنبش سرنگونی طلبانه هر دو خواهد داشت.

وب سایت:

www.wpiran.org

تماس با حزب:

پیامگیر تلگرام: **wpi_tamas@**

و یا با ارسال پیام به شماره

۰۰۴۶۷۰۰۴۴۷۴۲۵

از طریق سیگنال، واتساپ و تلگرام و اینستاگرام